



## روایتی

محمد زهری

هر چه خواهم از نگاهم می‌چکد  
گوزبالم بسته‌ آواز گشت  
جسم من شد قضا گوی سرگشته  
\*

من، به‌لوق شمع بالین سوختم  
حرثا، همصحنی یارم نبود  
بس سخن‌ها بود، تیکن شرم علق  
از دهان بی‌زبانم می‌ریود  
\*

من که اقلیم دلم را کس نجست  
مناصل پروای بیگانه من است  
دشمن به‌خیندای خاموشی من  
راه‌بند راه درگاه من است  
\*

گر مرا بشناسی، از دیدار دل،  
دانی از من، صورتی جز درد نیست  
گر چه گرمی بر تنم خاموش ماند  
سینه‌ام از آتش دل سرد است  
\*

این منم در پیش رویت، بسته لب  
لیک با من، شوی بسیاری سخن  
آمدم تا بازگویم راز خویش  
آه، حرفم را بخوان از چشم من؟

این شعر، که با نام «روبه‌رو» در صفحه ۵۴ کتاب «... و نغمه» اثر دوست بسیار ارجمند، وگرنفادر من، شادروان محمد زهری چاپ شده است، برگی از شناسنامه زهری است. تصویری از چهره و رفتار و نجات و خاموشی نویسنده.

محمد، یک ماه از من بزرگتر بود، او در مرشد و من در شهرویر هردو در سال ۱۳۰۵ خورشیدی دنیا آمدیم و در آغاز راه شاعری با هم دوست شدیم و دوست ماندیم.

هرگاه در هر جا، صحبت از او می‌شد می‌گفتم و اینک نیز می‌گویم بی هیچ تعارف یا تردید، نجیب‌ترین، متواضع‌ترین چهره شعر معاصر ایران بود.

از همان آغاز، پخته و جا افتاده، همه چیز خوانده، از همه چیز آگاه، می‌نمود و بود. بی‌گترین مباحث، بی‌کوچکترین نظاهری به‌کار خود مشغول. هیچ متنی از ادبیات هزارساله‌مان نبود که از زیرگناهی نگذشته یا در سینه‌اش به‌ودیعیت نگذاشته باشد. زیاد می‌خوانده زیاد می‌نوشت، کم سخن می‌گفت. طبیعت آرام، موقر، صلح‌جو و مهربانش، جاذبه‌ای خاص داشت.

ساری آدم‌ها هستند که شبیه‌شان فراوان است به عبارت دیگر، بسیاری آدم‌ها هستند که اختلاف گفتار و رفتار و کردارشان با دیگران بسیار کم است. تا آنجا که می‌توان گفت: فلانی عین فلانی است. اما معدود انسان‌هایی هستند که به هیچ کس شباهت ندارند و تنها به خودشان می‌مانند. و به قول شاعری: به تو هیچ کس نماند. تو به هیچ کس نمانی. زهری از آنگونه انسان‌ها بود که به خودش می‌مانست. ما شبش را ندانستیم و نداریم.

زهری یکی از چند شاعر نوپردازی است که بین دو دهه ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ یکی از درخشان‌ترین ادوار شعر پارسی را به وجود آوردند. این چندتن که از هر کدام لااقل ۶ یا ۷ مجموعه شعر یا بیشتر برجای مانده است، آنهایی هستند که با تسلط و احتاط به شعر قدیم و توانایی کامل در شعر کلاسیک، نوپردازی کردند. طرز بیان این گروه تأثیر شعر کلاسیک را نشان می‌دهد، اما احساس و مفاهیم همه تازه و نو و یزناوب مسایل اجتماعی و مردمی و بشری است.

زهری علاوه بر کارهای فرهنگی که در رشته کتاب‌شناسی و فهرست‌نویسی انجام داد، که صحبت درباره زحمات و خدمات او در این زمینه، فرصتی دیگر می‌طلبد، و به هر حال، از صلاحیت من بیرون است. تا آنجا که من می‌دانم هفت مجموعه

شعر منتشر کرد، کتاب‌های او به ترتیب و تاریخ انتشار عبارتند از:

۱- جزیره	۱۳۳۴	انتشارات امیرکبیر
۲- گلایه	۱۳۴۵	انتشارات اشرفی
۳- شب‌نامه	۱۳۴۷	انتشارات اشرفی
۴- و تَمه	۱۳۴۸	انتشارات نیل
۵- برگزیده اشعار	۱۳۴۸	انتشارات باعداد
۶- مَث در جیب	۱۳۵۱	انتشارات اشرفی
۷- پیر مانگب	۱۳۵۶	انتشارات رواق

در هر یک از این مجموعه‌ها، زهری حال و هوای آن سال‌های خود را، گدازه لحظه به لحظه ضبط کرده است، اما در کل هفت کتابش، به قول یکی از نویسندگان<sup>۱</sup> پیداست که: «زهری در شعر خود به دنبال بهشت گمشده‌ای در نگاه است. غریبی صمیم و دردآلود در شعر او پنهان است. دنیایی را که توصیف می‌کند و از دوری آن می‌نالند، بی از دنیای گنج و مریضی ما دور است. او درد را با صبر و آرامش تحمل می‌کند و روشن او توصیف آرام این درد است. و شاید این از خصوصیات روحی او است. از این نظر در شعر او هیاهو و غوغا و فریاد کمتر دیده می‌شود. حالت نسلیم و رضایی در وی وجود دارد که همین امر غم غربت را در او تقویت می‌کند و می‌تواند به آرامی بسوزد و بسازد.

زهری شاعری است که خصوصیات زمان خودش را درک کرده و از این نظر بیانش تازه و احساسش متعلق به محیط خودش است. احساس و دید او بافکری پخته و پرتجربه درآمیخته است. شعر او غم سبک و لطیفی به آدمی می‌بخشد، غمی که چاشنی و شعر زندگی است. شعر زهری با چنان صفا و روشنی آمیخته شده که خواننده ناخشناس را بلافاصله باگورنده آن آشنا می‌سازد و آشنایان را به یاد قیافه صمیمی او می‌اندازد.

این جملات داورى آن نویسنده پس از انتشارات جزیره نخستین کتاب زهری بود، و اینجا:

۱. دکتر علی‌اصغر حاج‌میدجولای، مجله خورشید ۲۲ تیرماه ۱۳۳۵

نمونه باره تکاپو برای رسیدن به آن بهشت گمشده را در شعر «افناپه زهری»  
می‌خوانیم ببینیم. می‌گویید:

زنی را دوست می‌دارم  
زنی، با چشم خادوش سخن پرداز  
دلَم از شب چراغ دیدگانش روشنایی ساز  
منم تقاضای رویِ این زن دلخواه

کُنی را دوست می‌دارم  
کُنی پیچیده، برپازوی ایوان  
سحر، بویش به دوش باغ سرگردان  
منم مدهوش بوی این کُنی درگاه

تس را دوست می‌دارم  
تس با صد هزاران دیده الهی  
نشسته، چشم در راه سحر، در پاس  
منم بیدار نور این شب رخشان

مش را دوست می‌دارم  
مش در بنه سال و سه خوشی آموز  
نواز افزا و آتش ریزد رقص انگیز  
منم افسون شود این می‌نشان

انگر در آن شب رخشان  
به دستم باشد بیان  
به روی بستر ایوان  
زن دلخواه من، در پیش من باشد،  
منم آنگاه، نقیص تنایدی چاندان  
منم آندم نغای دولت بیدار

در آن دم، مگر زدر آفتی، رفیقی من!  
 که: «بیتک رهروان را شد گم رفتن»  
 زجا حیزم

می دستش فزا برخاکه ره ریزم  
 رن دلخواه را یکدم نپیم  
 فرود آیم زابونای گش آویزم  
 به همیای تو، دامن می کلم درختر من آبتش  
 که اندم روشنی آفتاب عشق بی کاهش  
 فرو بوشد رخ هر اختر تابان تیگرو را

(۱۴ اسفند ۱۳۳۲م)

برخوردها: زهری یعنی آن انسان آرام صبور خاموش، با مسایلی اجتماعی، بسیار خوراندنی و تشبیهی است، او اگر در زندگی عادی سماکت و صبور می نمود و دیگر فریاد و هیاهو، نداشت، ولی در شعرش، با قاطع ترین لحنی، با مسایلی برخورد داشت و آنها را با متانت و شجاعت، چاپ می کرد.  
 در آن جمله این شعر:

اتف براین پیغام!

طرفه تر پیغام شان

(پیغام بی آزر دم دستهای رخوت شسته ولی داپاک)

- آنچه می گفتد ما کردیم

در حصار وهم تان هرگز نمی گنجید!

آنچه ما کردیم خشت آخرین آرزو تان بود!

✽

تف براین پیغام!

آیا از عس، کس در قفس، حبس نفس می خواست؟

و یا در شعر [زالران شهید]

چاوشان هشدار می دادند

- ههای زاه کاروان کور است.

تنگه در دست کمانداران کافر کیش مغرور است!

کاروان در ماند!

اسب‌های رام، رم کردند.

آرزوی تپه گنبدتما بگسیخت.

از همه شوق زیارت، با دل و جان وحشی آویخت!

حسرت بسپیدن آن آستان پاک در دل ریخت.

زائران، در انتظار کافران ماندند .

وره زنهار و اماکن خواندند.

❖

چاوشان آمد می دادند:

- هائی! باکی نیست.

آفتاب معجزش در واپسین دم باز خواهد تافت

هر که معصوم است، آخر در حریقش باد خواهد یافت!

❖

جویبار خون به راه افتاد

لیض‌ها باز ایستاد.

فروردین ۱۳۴۰

.....

در یک بیان، آنچه من، در وجود دومین شاعر از دست رفته‌ام می‌دیدم این بود که  
ذره ذره، ذرات او، وجود او یا شعر آمیخته بود. هر حادثه‌ای، در هر لحظه و در هر جا  
بازتابی شاعرانه در وجود او داشت. به این چند قطعه کوتاه که در مدت اقامت  
بکماله‌اش در لندن گفته است نگاه کنید:

ترمزی!

با زوزه‌ای از چرخ

و، توقف.

تا سنگی از عرض راهش، با تالی بگذرد

و هم او، با بعب

قارچ می‌رویانند

۶۰۲

در اقلیمی که می‌روید در آن مثنوی و فریادی!

و این قطعه که تنها یک پرسمان و پاسخ عادی و روزانه و طبیعی است:  
 برسید: بهارتان چگونه است؟  
 گفتم:

ما زادهٔ سرزمین خشکیم،  
 راضی به بیخشنه‌ای، گر آید!

و یا این قطعه:

«من چه بودم، یا چه خواهم بوده  
 نانِ امروزی نخواهد شد  
 همهٔ شهرها طلبکار گلِ امروزند  
 تو، ولی»  
 متوسل به کلابِ دیروزی

و این قطعه:

چون نغمهٔ کبوتر فاصد  
 آواز تشنه‌های در پُستِ صبح بود،  
 آن جوینانِ نازکِ پیغام‌های دور  
 گلی از گلم شکفت  
 من نامه داشتم!

با این قطعه:

یک قطره از مینهٔ باران  
 با مرغ تشنهٔ گشت  
 سیراب باد مزرعهٔ تنگی مینه‌ات.

با این قطعه:

دستی است  
 با لای دست شب  
 دست مپید صبح.

و این قطعه.

هیج آسمان و هیچ زمینی  
مأیوس تر ز خانه ما نیست  
گر آسمان مکنگر و گر خاک پابر است.  
جرم من است.  
ما  
گردن به حکم تلخ مشت نهاده‌ایم.

آخرین خاطره‌ای که از این دوست نازنین دارم ایست که شاید حدود دو ماه پیش با کمتر یا بیشتر او را در راهروی بیمارستان پاستورنو، با همسر گرامی‌اش، بانوی همیشه مهربان، و عموی همسرش دیدم. در انتظار آمدن دکتر بودند تا خان عموی یانو را یازگو کنند و به درمانش بکوشند. نیم ساعتی، تا آمدن دکتر از هر دو سخن گفتیم و طبق معمول وعده به دیدار برای عمو جان به زحمت جای خالی بویعکتی پیدا شد. نشست. با اینکه به سختی نفس می‌کشید، سیگار خواست. درست تر نگویم، سگاری برکنج لب گذاشت و کزیت خواست، درست چلووی اتاق اورژانس. بیماران دیگر هم نشسته بودند. زهری دست به جیب برد فندکی بیرون آورد.

من با سادگی گفتم: با این حال‌شان؟ با این تنفس نازانم؟ و در این جا؟ ولی محمد، مثل کسی که از هفته بعد خبر داشته باشد، به من گفت: راست می‌گویی، ولی دلش خواسته است. و آسمان به زمین نمی‌آید. و سیگار او را گیراند. و گفت: تنها به این دلخوش است.

و من و محمد با همه وعده‌هایی که به هم دادیم که در این دو سه روزه زنگی بزنییم و هم را ببینیم، افسوس که روزگار امان نداد...

محمد زهری

ای سعادت زاهی  
۵۷ هزارهزار کبوتر به گردنت.

۶۰۴

## جمال میرصادقی

### درینجا ز درختی، درویشا ۰۰۰

در داستان‌های برجسته و ماندگار ادبیات جهان، کیفیت ممتازی است که به آن صمیمیت ماسدی می‌گویند، کیفیتی که در اعمال و رفتار شخصیت‌های داستان وجود دارد که شخصیت‌ها را قابل پذیرش می‌کند و به داستان اعتباری می‌بخشد؛ اگر چنین کیفیتی در داستان نباشد، داستان بی‌ارزش است و نامانندگانه از این کیفیت به عنوان معیار سنجش داستان یاد می‌کند.

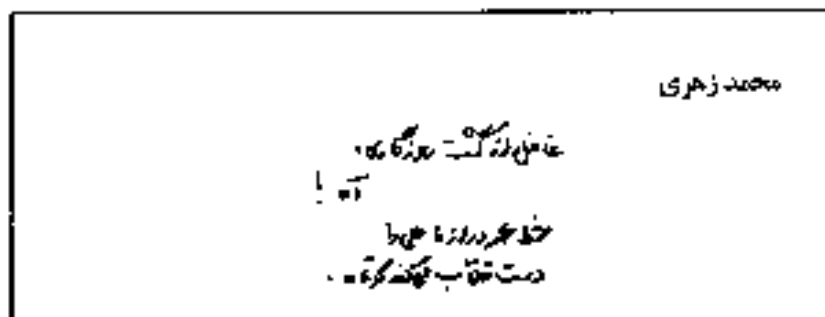
من مدت‌هاست برای دوستی با آدم‌ها و باورداشتن آن‌ها، همین معیار را در مدنظر دارم و به نظرم آدم‌هایی که حضرت خودشان را نشان می‌دهند، آدم‌های قابل اعتمادی هستند و اگر حقیقت این آدم‌ها با حقیقت پذیرفته خود آدم هم‌آهنگ و هم‌گونه باشند، این آدم‌ها دوستان صمیمی و صادقی هستند. زُقری دوستی صادق و یک‌ریزه برای دوستانش بود، دوستی پاکیزه و شاعری اصیل و آزاده که حقیقت‌ساز خود را بدرتاب می‌داد.

شاید بهتر باشد، موضوع را بیشتر بشکافم و تمرینش بدهم از حقیقت و اختلافش با واقعیت. همان‌طور که می‌دانید، حقیقت از سخن «می‌آید»، یعنی چیزی که درست است و واقعیت از «واقع» می‌آید، یعنی چیزی که روی می‌دهد. اگر از چیزی آنچه بر آن تراض است، روی دهد، آن چیز حقیقت دارد، یعنی درستی و راستی خود را در هنگام سخن نشان داده است؛ بنابراین تعریف، شناخت منطبق با واقعیت، حقیقت است. مثالی بزنم: «الهاکیم» زحالی سخت و درخشان است، اگر زحالی این کیفیت را نداشته باشد، یعنی فقط سخت باشد و درخشان نباشد یا درخشان باشد و سخت

نباشد. احساس نیست، یعنی در عمل است که احساس فوق فاحش خود را با سنگ و  
پلور به جنوه می‌گذارد.

آدم‌ها هم وقتی حقیقت وجودی دارند که در عملشان خود را نشان بدهند،  
یعنی اندیشه و عملشان با هم منطبق باشد و آن‌طور عمل کنند که مدعی آن هستند.  
زهری حقیقت وجودی داشت، اندیشه و عملش یکی بود، دوستی قابل اعتماد و  
بزرگوار و شاعری خوب و انسانی با فرهنگ که هیچ عشی در رفتار و اعمال او نبود؛  
هم‌طور بود که نشان می‌داد، خودش مثل شعرهایش بود و شعرهایش مثل  
خودش، زلال و پاک. همان‌طور شعر می‌گفت که می‌اندیشید، اندیشه‌اش را در  
شعرهایش فریاد می‌زد. در این روزگار که اغلب حقیقت خود را گم کرده‌اند،  
روزگاری که همه معلق می‌زنند و رنگ و ربا بازارگر می‌دارد، وجود انسانی وارسته  
مثل زهری انسانی بی‌تقصیر بود. آدم در کنارش احساس آرامش می‌کرد. از صبر و  
صفا سرشار بود. دروغ زهری، دروغی که بی‌موقع از میان مارت و حقیقت انسانی و  
بزرگوارش را با خود برد. راه زهری، راه حقیقت بود، زهری حقیقت را یافته بود و  
حقیقت در شعرهایش جلوه بسیار داشت. شاید همین حقیقت است که اغلب  
بزرگان در زندگی به جت و جوی آن هستند، یعنی با شکوه برین حقیقت ممکن که  
بیش از مردن می‌خواهند در قالب آن خود را به جنوه در آورند؛ حقیقت در قالب  
زهری خود را به نمایش گذاشته بود.

من آنقدر از این حقیقت انسانی زهری خاطره در دل دارم، این حقیقت زنده و  
تپنده که برای باقی روزگارم یعنی تا آخر کارم کافی است تا در زندگی به یاری من  
بیاید. روانش شاد باد.



## په شعره<sup>۱</sup>

### محمد زهری: زندگی، آثار و شعر

الف - در فلمرو زندگی و آثار

محمد زهری از نسل شهرپور بیست است؛ بخشی از این نسل که در یک دوره تاریخی مهم (۱۳۲۰ - ۱۳۳۲) برای رسیدن و تکیه به حقیقت و آرمان‌های خود، از طریق شعر جدید کوشید و کوشش‌های خویش را در دهه‌های بعد نیز دنبال کرد. ره‌گشایی این گروه، آن بیرمرد منزوی و سنگفت‌آور - «نیما پوشیچ» بود. از جمله برجستگان این نسل، فارغ از جهان - نگری‌ها و پیش‌اندیشان می‌توان این‌ها را نام برد: «توجه‌نیایی» (۱۳۰۲ - ۱۳۷۰)، «اسماعیل شاهرویدی» (۱۳۰۴ - ۱۳۶۰)، «احمد شاملو» (۱۳۰۴)، «سیاوش کسرامی» (۱۳۰۵)، «نصرت رحمانی» (۱۳۰۶)، «موشنگ ابتهاج» (۱۳۰۶)، «سهراب سپهری» (۱۳۰۷ - ۱۳۵۹)، «مهدی آخوان‌نالد» (۱۳۰۷ - ۱۳۶۹) و «نادر نادرپور» (۱۳۰۸).

زهری در روستایی در شمال ایران زاده شد؛ روستایی در حوالی شهر دتکاین که چند دهه پیش‌تر هم خوانده شد. ظاهراً همراه پدر که شغل دولتی داشت، دوره کودکی و نوجوانی خود را در دماوند و شیراز گذراند، و در ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ در تهران ساکن شد. در همین سال‌ها به نگارش نوشته‌های طنزآمیز، مقاله‌ها و داستان‌های کوتاه برای نشریه‌هایی مانند «توفیق»، و روزنامه‌هایی دیگر پرداخت. کم‌کم به سوی شعر کشیده شد و در دهه‌های بعد هم، بدان وفادار ماند. همزمان با ورود شعر و آشنایی و ادراک، به تحولی که توسط نیما به‌طور اخص، و کسانی دیگر به‌طور اعم [مانند فریدون توکلی]، در جناح نوگرایان معتدل، و در گلچین گیلاسی، در همان جناح و البته با تفاوت‌هایی، در خارج از ایران] به‌وجود آمده بود،

\* این نوشته، کمی پیش از درگذشت جانگداز محمد زهری، به دفتر چیستا، رسید.

به تحصیل در رشته ادبیات فارسی، در دانشکده ادبیات و چند سالی هم به تدریس ادبیات در دبیرستانها پرداخت. مدتی که زند سازمان برنامه و مشاور مطبوعاتی وزارت فرهنگ بود. تا این که سرانجام او را در کسوت کتابداری در کتابخانه ملی ایران عی یابیم. در سال‌های منتهی به انقلاب معاون این کتابخانه بود. در این شغل، چند سالی را به تدوین و تنظیم فهرست انتشارات ایران و کتاب‌شناسی ملی ایران [که در چند عی متعددی نشر یافته] مشغول شد.

زُهری در اوایل سال‌های دهه ۱۳۲۰ به گونه‌ای جذبی وارد عرصه شعر شد و شعرهایش در نشریه‌هایی که هوادار شعر جدید بودند [و البته تعدادشان اندک بود] و یا در مجال توانِ طرح آن را داشتند: انعکاس یافت. دو سال پس از کودتا، نخستین دفتر از شعرهای او با عنوان «جزیره» چاپ شد و شهرت محدود، اما مطمئنی را برایش به ارمغان آورد. نام زُهری در نشریه‌ها همچنان باقی ماند، تا این که اندکی فراتر از ده سال بعد، دومین مجموعه شعرش منتشر شد: «گلایه». در این دفتر شاعر فضایی ذهن و قلمرو زبان خود را گسترش و استحکام بخشیده است. اما دوره دوم شاعری او که از نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ آغاز می‌شود [با دفترهای «شب‌نامه» و «دو نیمه»] و در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ [با دفترهای «مشت در جیب» و «پیر ماگفت»] پس گرفته می‌شود، در مجموع جذاب‌تر از دوره نخست شاعرگویی زُهری است و شعرهای ماندگارتر او در این زمان سروده شده‌اند. درباره شعرهایش، پس از این دوره چیزی نمی‌دانیم، زیرا اثری از او انتشار نیافته است؛ اکنون، او سالیانی چند است که در کنار فرزندش، در فرانسه زندگی می‌کند.

زُهری شاعری است دارای زندگی شاعرانه [برخلاف بسیاری از شاعران]، و همواره از هیاهو و اظهار نظر و نقد و مصاحبه دوری تجسه است [مانند «هوشنگ ابتهاج» و روان‌شاد «سهراب سپهری»]. با این که سال‌هاست شعری از این شاعر نازگانه‌پیش و فروتن نخوانده‌ایم: آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که «پیر ماگفت»، آخرین سخن شاعر «به فردا» نیاشد؟

ب - در قلمرو شعر

یکم - دوره نخست شاعری

\_\_\_\_\_ ۴۰۸  
محمد زُهری با «جزیره» آغاز می‌کند. در این دفتر شعرهای نمایی و چهارپاره در

کنار هم قرار گرفته‌اند. سهم قالب نخر که از آخرین واکنش‌های کلاسیک‌ها در برزبر تجدید و نوچواهی بود و تا سان‌ها حتی شاعر نوگرا را هم به خود مشغول داشت، در این دفتر بسیار است. چهاربار، از چند سال پیش تر، به وسیله فریدون توکلی کاملاً ورزیده و آماده شده بود و شاعران بسیاری را تحت تأثیر خود قرار داد: سادر نادرپور و فروغ فرخزاده و خود زهری.

زهری در آغاز، به تجربه‌های نیما و توکلی به گونه‌ای مستقیم و حسّی و مشترک علاقه نشان می‌دهد «جزیره» حاصل این علاقه مشترک است. صورت‌های خیالی او غالباً به شعر نیما نزدیک‌تر است، زیرا به طبیعت، طبیعت سحرانگیز شمال است. حتی دقیق نزدیک می‌شود، اما سیرانث پرنیگ زمانی سیسم که توکلی آن را به معنوی گوارا برای دل‌های ساده آن روزگار تبدیل کرده بود، لغوی بیشتری در شعرهای «جزیره» دارد. از این رو، آنچه نخستین دفتر از شعرهای زهری، سلاست و روانی شعرهای نادرپور را در آن سال‌ها فاقد است، در واقع باید مسیر او را در آغاز شاعری ما این شاعر یکی دانست.

و آن سان که رفته بودم از این راه برملا  
باز آمدم؛ نمی‌کف و بی‌مایه و پریش  
رفته که با جهیدن در کام شمرزه شیر

سیارم این دوروزه هستی، به کام خویش [جزیره، ۹۴]

دید شاعر در «جزیره» بیش از اندازه کثی است و از صراحت صوری، بی‌مبایه‌ساری از شعرهای این دفتر که عشق است، با این دو ویژگی ضربه می‌زند. عقید هم، گاه است. اما آنچه نیست، آن رشته آفات سنگف‌آور شاعرانه اصیل است. در مقابل، وقتی به خود توجه می‌دهیم که این نخستین دفتر از شعرهای شاعر است، و بی‌تردید از لحاظ ادبی در زمان خود، گام خوبی به پیش شمرده شد، نمی‌توانیم آن را بی‌اهمیت بشماریم. به ویژه آن‌که یک شعر نمایی [که پایان‌بندی هر سطر به شیوه نیما در آن دقیقاً مراعات نشده] مشهور در این دفتر وجود دارد: «فریاد» (۱۰۵) بودی خویش از دوران رزم و حماسه، که چند ماهی پیش از کودت، از زمان شهیدان و جان‌باختگان راه آزادی و منهن سروده شده است. این شعر اگر نه به اندازه شعر «مرا بیوس» (سروده زنده یاد «حیدر رقابی» و با صدای مرحوم «حسن گل‌نواهی»)، اما دست‌کم در کنار آن، امیدواری‌ها و آرمان‌های یکی - دو سال را - اگر چه بنا

خوش بینی های پیش از کودتا به خلاف شعر «رفایی» - به تاریخ سراسر ناامیدی و رنج و حرممان ایران پیر می سپارد:

و بد گلگتیب جوانان / یاد ما را زنده دارید ای رفیقان / که ما در ظلمت  
شب / زیر بان وحشی خفاش خون آشام / تشاندیم این نگین صبح  
روشن را / به روی پایه انگشتر فردا... [جزیره، ۲۶]

در «گلایه» شاعر به پیش می آید، سهیم چهارپاره ها اندک می شود و تحلیل می رود.  
زُهری تا حدی جایگاه شعر را یافته است. اما هنوز به صورتی مستقیم از «من»  
شاعرانه اش سخن می گوید. این گونه تک‌گویی، وقتی با درازنفسی و جمله‌های  
انشایی شاعری دیگر با نام «نادرپور» همسانی می یابد، نه تنها شوقی بر نمی انگیزد،  
بلکه حتی ملال آور می شود. امتیاز زُهری در این دفتر، در آن است که از تأثیر مستقیم  
متون کهن و میناکازی و ترصیع سبک هندی که در «جزیره» تا حدی وابسته به آن  
است، دور می شود.

«نسی دارم؛ نسی دلگیر / امیدی هم نمی دارم - زیس تا بوم از بخت /  
که تک در باز گردد زیر چشم انتظار من / که سامانی بدیده آید مرا در  
بوم خورشید...» [گلایه، ۳۰]. ۳۱

زُهری در چند شعر از «گلایه» به توفیق نزدیک می شود. یکی، جامی که تا  
سرنوشت و حافظه انسان‌های پیرامون خود مرتبط می شود و دیگری جدایی که  
زندگی شخصی خود را در تصویر «سه‌بسنره» به‌ها نشان می دهد:

۱- دای شکوفه‌های خرم بهارا / خمندایم / بسه‌ایم / تا در این خزان  
جاودان نشسته‌ایم / ای ستاره‌های آسمان پاک / مانده‌ایم /  
زانده‌ایم...» [گلایه، ۶۷]

۲- بستر اول / گورگاه من / چون دلتنگ و میا، من / از تپ و افسوس  
لبریز است / آتش تیز است / خسته هستم، خواب نیست / تشنه  
هستم، آب نیست...» [گلایه، ۹۱-۹۲]

اما این نمونه‌ها اندک است، زیرا هنوز با احتیاط، با عاطفه خود برخورد می کند و  
از غریبان کردن آن به‌طور کامل پرهیز می کند. از خود، به تعامی نمی گوید و همه،  
هیجان و شوقی خود را به کلمه‌ها منتقل نمی کند، و آن جا هم که «من» پایان می یابد  
و «پیرامون» آغاز می شود، بیش از اندازه خورسرد است. شاید این عبارت

مذکرة الاولیاء که در آغاز یکی از شعرهای او آمده، و در آن زبان روزگار خود را اشارت نامیده. زبان حال او نیز است که: «عبارت، زبان علم است و اشارت، زبان معرفت» [گلابه، ۱۰۹]، اما اشارتی که از معنا چندان دور افتد که فراموش شود، چگونه اشارتی خواهد بود؟

### دوم - دورهٔ دوم شاعری

در مشب‌نامه، با یک زُهری دیگر رویه روییم. گام‌هایی که شاعر به پیش نهاده، ارزنده و زیباست. درک موقعیت و زمانه، و تصحیح شیوه‌های برخورد با آن در شعرش، با گذشته تفاوت‌های بنیادی پیدا کرده است. از «نوللی»، «نادر پوره» و بسیاری شاعران دیگر فاصله گرفته است. آنچه مهم‌تر از همه است، این می‌باشد که با ایجاد پیوند بینستری یافته است. اگرچه ساده‌ترین راه و درمین حال دشوارترین راه را برگزیده است، که عبارت از شعر لحظه‌ای است [مانند رباعی در فارسی و هایکو در ژاپنی]. زهری از ترکیب‌سازی و شعر توضیحی دو دفتر پیشین دور شده و برخورد‌های ذهنی‌اش با قلمرو واژگان جدی‌تر و فعالانه‌تر است. قافه پراکنده و پنهان و ستایی مانند جناس را فراموش نکرده، اما از نصیج کار کم کرده و بدین ترتیب نظام طبیعی و درخشان‌تری برای شعرش پیش کشیده است. از لحاظ وزن، طرح پشته‌ای نیما را با اوزان شکسته و نیمه، از هر سطر به سطر بعد منتقل می‌کند، و چون شعر کوتاه است و از چند سطر تجاوز نمی‌کند، چندان آسیبی به هماهنگی و بسیر موسیقایی شعر وارد نمی‌شود.

وقتی از شب‌ها / کرم ایریتم از چلهٔ پبله برخاست / باز  
دنيا / دنیا بود / برگی و برگی و برگی / لیک او دیگر /  
بان پروازی با خود دانسته [شب‌نامه، ۴۷]

درحالی که در آخرین دفتر شعر از «پیر ناگفت» وقتی همین شیوه بیان در وزن برای بازگویی حکایت‌های کوتاه و بلند عرفانی به کار گرفته می‌شد، ناموفق از آب درمی‌آید. زیرا منظر می‌رسد که این شیوه برای بیان نکته‌ها و لحظه‌ها، باید با ایجاد رابطه ننگ‌تری دانسته باشد و ایجاد این رابطه در آن حکایت‌ها که متضمن استفاده از زبان کهن است، تا حد زیادی دشوار و شاید غیرممکن باشد، و درست به همین دلیل است که شکستن وزن را تا حد دشوارخترانی شعر به پیش می‌برد:

ویکی از یاران به سحر می‌رفت / پیر ما را پرسید: / تحفه: یاران را  
/ آن جا / چه برد؟ / و ره آورد چه آرد / یاران را / اینجا ...

[پیر ما گفت: ۱۶]

زهری در شب‌نامه و پس از آن در «تکلیف» از غم‌های فردی و اندوه‌های شخصی  
خود قلمروهایی را فروگذار می‌کند، و با همان زبان «اشعار» - منتهی اشارتی  
دیگرگون شده و از مرز تشنگی معنایی و کمال آلودگی زبانی گذشته - با بینایی و دانایی  
به اطراف خویش می‌نگرد و این موضوع به شعر او غنا و توان می‌بخشد و آن را برای  
رخته به محافظه ادیب، مستعد می‌سازد.

۱- شمس از شب‌ها: / بچ بچ گنگس / - در خلوت یک کویچه - / طرح

خزادی را - در روشن خردا - / می‌ریخت، [شب‌نامه، ۱۸]

۲- غروب بود / شکسته بال‌نورین مرغ / زوی شاخه نشست / چندان رفته

صحران چابک، بال / زواج / فاصله‌اش / تا کرانه‌های محال / نشست

نمره زاروت روی دلمه خون، [برگزیده شعرها، ۱۹۳]

مشهورترین دفتر شعر زهری، به احتمال «مشیت در جیب» است که تا سال ۱۳۵۷  
چندان باز چاپ شد. این دفتر از غریب و اندوه سرشار است و ظاهراً پیشتر آن‌ها در  
خارج از کشور [شهر لندن] سروده شده. خط سیر آن که از دفتر «شب‌نامه» آغاز شده،  
در این دفتر ادامه پیدا می‌کند؛ اگرچه نمی‌توان تأیید گرفت که تنوع مضامین در  
«مشیت در جیب» بیشتر است. تصویری که از «ضرب» در این مجموعه تصویر می‌شود،  
تصویری است از تمدنی محقق، که شاعر در آن جا هیچ خبری نمی‌یابد. لندن با هم  
«شهری بر نگاه می‌داند»

و... راه دیگر نیست / حکم محتوم است از والا ترین داوران / - تاریخ -

/ خواب خاموشی گران‌تر می‌شود هر روز / بعد / بر رخ سزاست

بر خویشی / بعد / چاه و بیل انقراض برگ - [مشیت در جیب، ۱۴]

چند شعر به زبان عامیانه و نزدیک به جان و هوای کزدکانه [نظیر «پریانی» شاملو،  
اما بسیار کوتاه] در این دفتر به چشم می‌آید که «ز توفیق، بر بهره، نیست، اما توفیق  
اصلی زهری در شعرهای موجزی است که در جان و عزایی شدیداً عارض سروده  
شده‌اند و با تأثیری زیبا در ذهن و روان مخاطب همراه است، خاصه این که «ز  
انسانیت شخصی و فردی به اشارات پیرامونی و جملی قابل تعمیم است.



- ۱- هم ابر باره - یاره عزاین جا / هم زاده در پیاله / اما / کو همزمان /  
 حریف / هم آویز / تا شهر خوب رفته شب را / با های - های گریه  
 ستانه / غمگین کنیم خواب / [مشیت در جیب، ۸۰]
- ۲- گرچه در تلاشی / ای غبار / تا نغمه باد و خاک را / در مدار گردید  
 آوری / با نم بهار / تازد می شود هوای دلست / زیر ضاق نصرت  
 کمان رنگ - رنگ / [مشیت در جیب، ۸۱]
- ۳- یک قطره از قیلۀ بزان / با مرغ تشنه گفت: سیراب باد مرغه تنگ  
 سینه ات / [مشیت در جیب، ۱۰۶]
- ۴- خروب / غربت / آدا / [مشیت در جیب، ۱۱۹]

این‌ها اجمالی بود درباره شعر محمد زُهری؛ شاعری اصیل، که از کوشایی و فروتنی، و انسان‌بودن و دردمندی بهره‌هایی ژرف دارد، و به خاطر شعرهای موقر و زیبایی‌اش، ما را به همذاتی و احترام نسبت به خود می‌کشاند. زُهری در آخرین دفتر شعرش [پیر ما گفت] به نوعی تجربه عرفان اجتماعی [که ضوئه شگفت و زیبایی است - آیا نظیر دردمن روزانه و نیکویی کا: اشتراکیست - که در آب و از جمله ابران معتقدان و طرفداران بسیاری یافتند؟] اثر شعر اعتقاد یافته است، بنابراین به خود اجازه و جسارت می‌دهیم تا بهر سیم که پس از شش مرحله [- شش دفتر شعر] وادی هضم این شاعر پیر و ارجمند که از معذوذ یادگاران نس شد گردان تیماست، چه خواهد برد؟

دفترهای شعر محمد زُهری [ستابع و مآخذ این گذار]:

- ۱- جزیره، امیرکبیر، ۱۳۳۴.
- ۲- گلایه، شرفی، ۱۳۴۵.
- ۳- شب‌نامه / قطره‌های بزان، شرفی، ج ۲، ۱۳۵۷ (ج ۱: ۱۳۴۷).
- ۴- روزه، نیل، ۱۳۴۸.
- ۵- مشیت در جیب، شرفی، ج ۴، ۱۳۵۷ (ج ۱: ۱۳۵۱).
- ۶- پیر ما گفت، رونق، ۱۳۵۶.
- ۷- برگزیده شعرهای محمد زُهری (با اظهار نظرهایی از شاعران و نویسندگان، بامداد، ۱۳۴۸).

## «تشنه‌تشنه ز شرویه شاعر و رنج‌های انسانی»

.....  
من از زنگار هم اینه

بیزارم

که می‌وشد جلای روشن تصویر معصوم حقیقت را

\*

تجسم حینی انسان والا بودن، افتخاری است که نه تنها از خلق و خور و منشی انسانی ریشه می‌گیرد که رابطه‌ای ناگسستی با تعهدی اندیشمندانه در مسیر حرکت شکل‌گیری رفتاری هنرمندانه و در سراسر زندگی دارد. شاعر، تبلور حرکتی انسانی برای رسیدن به اتوبیانی است که نقطه کانونی آن آزایی یک ارزش و آن تنها ارزش، هستی شرافتمندانه بشریتش آزاد و عدالت‌فهم است. براین اساس، شاعر با حیات مردم خویش آمیخته و آموخته می‌شود، آنچنان که جبر، لاینفک‌ای بیکر حسی تاریخ خلاقیت انسان برای دستیابی به انسانیت می‌شود.

.....  
شما، یاران، نمی‌دانید؟

چه نب‌هایی تن زنجور ما را آب می‌کرد

چه لب‌هایی به جای نقش خنده داغ می‌شد

و چه - امیدهایی - در دل عرقاب خون، نابود می‌گردید

ولی ما، دیده‌ایم اندر تهاج دوره خود:

سر آزاد مردان را قراز چوبه‌دن

حصار ساکت زندان

که در خود می فشارد - نغمه‌های زندگانی را  
و رنجی کاندروب‌گوره خود می‌گذارد،  
آهن تن‌ها

.....

با مردم بودن، وجدان خویش را متعهد کردن به مردم، در تمامی شرایطی است که  
امید و رنج و شکست‌های و مبارزه و شادی و اندوه با لحظه به لحظه حرکت انسان پیوند  
خورده است. اجتماع انسانی در عصر حاضر عرصه پیچیدگی‌های فوق‌العاده  
سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و علمی و تکنولوژیک است. پیچیدگی‌هایی که در  
طن خود ناپروری، روابط ناسالم و نبرد ناسراس برای رهایی انسان از استثمار  
به اشکال گوناگون در جریان است. شاعر و شعر او به مثابه چیزی لاینفک از این  
حرکت، بازتابی است از تمامی مفهوم زندگی و جزئیات تنخ و شیرین آند. ارزش‌های  
شاعر زمانی نوره عینی می‌یابد که آینه بلافصل حقیقت و در عین حال روشنگر  
خلاقانه رابطه انسان و محیط پیرامونش باشند.

• در باغ افتخار

بوی گلی که باغ در آغوش می‌کنید

می‌آنکه زنده ماند در شیره گلاب

مسموم می‌شود.

در چشم انتظار

در زمهریر ریغ - زمستانی

تبار گرم، سینه کثی آفتاب تند

معدوم می‌شود.

شب، بی‌ترانه‌ای و نشانی

ناگاه

بر این خراب خراب

بیدار می‌شود

مغف سیاه عرش

در سایه سکوت غم، آواز می‌شود

خاک صبور - بیمار می‌شود  
ای مانده تلخ و تنها، در باغ افتخار ما  
با دست بی‌زور - با دیدگان کور  
آیا چه خواهی چید،

آیا چه خواهی چید!

درنگ در خویشن برای یافتن خویش، موفقت، خواسته‌ها و اعمال و رنج  
زیستن! تنگنای همیله شاعری است که عشق به زندگی و مردم را سرلوحه بودن و  
سرراز بودن قرار داده است. من او، همیشه، من نوعی ست. او مستحیل در دیگران  
است ... در طبیعت و در عسنتی، و حسنی، و یا دیگران بودن می‌باید. عشق او کالبد  
- از نگاه عاشقانه یافته است. معشوق، همه آن چیزی است که ریشه در حقیقت دارد  
و حقیقت! چه یک قطره اشک، چه یک لخت، چه یک فریاد ...

عصیان، در رنگ و بی او جوانه می‌زند. در احساس او قدمی کشد و در اندیشه او  
به بار می‌نشیند. نگاه، شعر، نفسی می‌شود از نفس‌های ماندنی زندگی.

هوای خانه، سنگین است و الفرده است

گلی بی آب در گلدان روی میز، پژمرده است

صدای بوسه یا موج طنین خنده‌ای، مرده است

شیار آینه، پوشیده راه جنودهای پاک را بر خویشن

چرخ سقف، لرزان است از تسویش

ورق‌های کتاب نیمه‌بازی، منتظر مانده است دمیت آشنایی را

.....

چه آزاری ست در این لحظه‌ها و یادها، بیگانه بودن با شکیبینی

چه آزاری ست تنهایی!

بی شک، محمد زهری، شاعر رنج‌های یک ملت و شاعر رنج‌های انسانی است.  
هنرمندی متعهد، که تعهد در ضمیر انسانی نوشت، نه در اراده مصلحت‌جو پانته‌اثر!  
شعر او، همان شعر نیمه‌است، با همان فضای اندیشه. اما او با تکیه بر تجربه نیمه، در  
شکلی هنر خود، گام‌هایی فراتر نهاده است. او همه چیز، از اندیشه و احساس و  
تخیل و آهنگ، را به خدمت گرفته است تا تصویرگر دردها و جورهای انسان باشد و

در این راه چه پرشور و بی ادعاست این غزل شعر معاصر!

.....

طلسم پاسداران قسوت هرگز نشد کار!

کسی از ما!

ته پای از راه گردانید،

و نه در راه دشمن گام زد

و این برفی که می خندد به روی بام هاتان

و این نوشی که می جوشد درون جام هاتان

گواه ماست ای یاران!

گواه پانصدی های ما

گواه عزم ما، کازرزم ها جانانه تر شد.

✽

✽ تمامی اشعار از کتاب «راهیان شعر» امروزه در بوش شامین ۱۳۵۸ هـ انتخاب شده است.

✽✽✽ هجده اشعار از محمد زهری است.

در سوگ محمد زهری

کدامین شورمزار آذ چشمه را نوشید

که در هر قطره اش

:ویای باغی بود.

محمدرضا طاهریان

## دروپادو نيمما

بسا را نخستين بار در تابستان ۱۳۳۲ ديدم. مجلسي بود که به مناسبتی گروهی از شاعران گرد آمده بودند. اخوان، سایه، کسرالمر، رحمانی، بهمن فرسی و دکتر موندی و عده‌ای دیگر که به پادشاهان تدارم. در سختين نشست، نيمما هم آمده بود با همان حجب رومنتالی گونه و سکوتش. من که پيشتر با شعر او آشنا بودم و پس از خواندن «افسانه» و «آی آدمها» به شعرش کشيده شده و از راه توفيق مجله موسیقی و مردم به شعرهای ديگرش دسترس يافته بودم، نيمما را می شناختم. چهره این هم ولایتی ما عجيب به عهد همولایتی‌ها و مخصوصاً حمصه بزرگش و نکیدگی صورت و اندام نحیقتش به پدرم. که دو سال بود مرده بود. شباهت داشت. دیدارش گیرا بود. بی تکلفی و همدلیش با جوانان، در ما جوانان آبروزی احترامی سخت برمی‌انگیخت. آنروزها تازه نامه معروفش را به انگ احمد نوشته بود که در روزنامه‌ها چاپ شده بود و سر و صدای بسیاری برانگیخته بود. آنروز از او خواسته شد که یکبار نامه‌اش را خود بخواند. قسمتی از نامه را خواند. و بعد درخواست شد که شعری از خود بخواند. ابتدا قبول نمی‌کرد، چون اصراً حاضرین را دید ناچار شعر «آی آدمها» را خواند. و هرچا در می‌ماند و مصراع می‌یادش نمی‌آمد از «سایه» یاری می‌طلبید.

چند بار دیگر در چنین مجلس‌هایی او را ديدم. و چند بار هم در حیابان. سلامی می‌کردم و می‌گفتم. او هم پاسخی با مهربانی می‌داد. تردید دارم که مرا با نام و نشان می‌شناخت یا بیاد می‌آورد که چهره‌ام را کجا دیده است.

تا اینکه اجل او را شمر بود و دستش را از زندگی کوتاه کرد

به نظر من نيمما تنها کسی بود که آگاهانه راه را می‌شناخت. ديگران اگر اثری از نوآوری در کارشان یافت می‌شد یا تعلق به خود بود برای ارائه راهی تازه یا قدمی از سر ناگاهي. درحالیکه نيمما با احتیاطی که با دید انتقادی بر ادب فارسی و اروپایی داشت، گمیوذهای شعر فارسی را دریافته بود و برای مرمت و ادامه راه منطقی آن کوشش به عمل می‌آورد. آنها که بر او خرده می‌گیرند، او را نشناخته‌اند. اگر او را از راه

دریافت سخن و شعرش درک می‌کردند، درمی‌یافتند که این خرده‌ها برای و وارد نیست، در نامه‌های نیما؛ مقالاتش یا شعرهایش - حتی در آنها که به قیود شعر کهن خواسته است وفادار بماند - مردی را می‌یابید که در پذیرش همه چیز اندیشیده است. به هیچ چیزی تعصب ندارد، به ضرورت زمان و حقیقت می‌اندیشد. او شعر فارسی را خراب نکرد، بدان وسعت بخشید. به وزن وفادار بود. اما آن شیوه تکرار مریب را نمی‌پسندید. از قافیه استفاده می‌کرد، اما برای آن محل معلوم شده‌ای نمی‌شناخت. زبان شعری را وسعت داد. از شیوه بیان اقلیمی برای غنای زبان شعری خود، بی‌آنکه تعمدی در این کار داشته باشد - مدد گرفت. حوزه نظر شعری را به عوامل دیگری کشید. از انسان حرف زد و از رنج‌هایش، بی‌آنکه در آن ندبه و زاری کند.

نسل تازه حرف تازه دارد. در جستجوی قالب‌های تازه و زبان تازه است. اما این زبان تازه، زبان محدودی است که حوزه عیش و سیخ نیست و آن را جز خود و عدد محدودی در نمی‌یابد. نه مصراع‌های آنها - که گاه سخت درخشان است - معنی روشنی را تلقین می‌کند و نه مجموع شعرشان حالتی را در انسان برمی‌انگیزد. و من تمام این عوارض را بر جوانی آنها حمل می‌کنم که عجزوند و روی کارشان وقت صرف نمی‌کنند، زیرا آنکه می‌تواند مصراع درخشان در یک شعر بلند داشته باشد، می‌تواند همه مصراع‌های شعر خود را درخشان کند و مجموع آن، اندیشه و نحاسی حالی را القاء کند. شعر آینده فارسی متعلق به آنان است. اگر توقع داشته باشیم که همه آنها اخوان و شاملو و فروغ را تکرار کنند توقعی است که از اخوان و شاملو داشتند، که شعر عشقی و ایرج را تکرار کنند. و این توقع جز ایجاد رکود نتیجه‌ای حاصل نمی‌کند. انتظار ما بر این است که جوانان خود را به دانش پیشینیان تجهیز کنند و با این پای‌اها را به نسخیر فله‌های جدید پردازند.

کار نقدنویسی در چند ساله اخیر منطقی‌تر و علمی‌تر شده است، اما هنوز در کار نقدنویسی مقداری تعارف‌های دوستانه یا خرده‌گیری‌های دشمنانه وجود دارد. همین از ارزش کار نقد می‌کاهد. یا گاه شما در نقد نقدنویسی به دو تفسیر و تعبیر متغایر می‌پردازید که در دو زمان مختلف اظهار شده است و این می‌رساند که هنوز عقده و نظری برای نقد پخته نشده است. با عللی غیر از آنچه که در نقد مورد نظر است باعث این نظر مختلف شده است.

در نقد امروز پراهنی را می‌شناسیم که جسور است و گستاخ، دستغیب را که محتاط است و توری حلاه را. با شاعرانی چون کیانوش و شاملو و آتش را که نقد هم

می‌نویند. نقطه‌هایی از کار همه آنها قابل امعان‌نظر است و آموزنده. از میان نقدهایی که بر کار شخص من شده است من نقد کیانوش را جامع‌تر و مانع‌تر از نقدهای دیگر می‌دانم، و مخصوصاً صراحت او را که نقاط ضعیف را به‌رویم‌کشید، است و حرمت دوستی را نگاه داشته است. که در نقد باید چنین باشد. بسیار می‌پسندم.

در دریا هر موج نویی بر تلاطم دریا می‌افزاید و موج دیگری را برمی‌انگیزد. اما موج نو شعر فارسی - جز احمدی - باری نداشته است.

من در میان عمل‌ان خود یک نفر را درست نمی‌پسندم. در کار هر یک از شاعران هم‌سنگ نمونه‌های درخشانی می‌توانم بیابم و باز می‌توانم پاره‌ای از کارهای ضعیف پیدا کنم. بنابراین درباره شعر به‌طور کلی نه شاعر - می‌توان اظهار سلیقه‌ای کرد.

کار شعرا از سال‌های تحصیل در دانشکده ادبیات (سالهای ۲۹ - ۳۲) شروع کردم. ابتدا خیلی جدی نبود. اولین شعرم موضوعی بود که مرحوم دکتر معین برای انشاء تحت عنوان «فرصت» داده بود و من شعری ساختم که شادروان معین دید و چند مصراع آنرا اصلاح کرد و تشویق کرد. بعدها کارم را دنبال کردم و جسته و گریخته شعرهایی در نشریات آن سال‌ها منتشر شد. بیشتر شعرهایی به اقتضای زمان اجتماعی بود یا به اقتضای احوال شخصی عاشقانه. اما آنچه چاپ می‌شد اجتماعی‌تر بود. پس از سال ۳۲ به فردوسی پیوستم. صفحه شعر فردوسی را نصرت‌آواره می‌کرد. من او را در کارش یاری می‌کردم. و بعد مدت‌ها همین صفحه را من به‌عهده داشتم. ضمناً شعرهایی را هم به فردوسی می‌دادم. اواخر سال ۱۳۴۴ مجسمه‌های از شعرهای چاپ‌شده‌ام ترتیب دادم و به‌امیرکبیر سپردم که به‌نام «جزیره» انتشار یافت. پس از جزیره، مجموعه شعرهایی بعد از سال ۳۲ را در مجموعه دیگری به‌نام «گلایه» گرد آوردم که اشرفی در سال ۱۳۲۵ ناشر آن بود. و بعد «شینامه» و بعد «وتسه»... و اکنون مجموعه‌ای به‌نام «مشت در جیب» روی دستم مانده است که محصول یک سال و اندی اقامت در لندن است که پاره‌ای از آن در مطبوعات به چاپ رسیده است.

در اوایل به غزل روی آوردم. ولی آشنائی من با شعر «گلچین گیلانی»، «توللی» و

«مسعود فرزاد» مرا کم و بیش به شعر نثر کشید و با گذر از این مرحله بود که با شعر

نیمه آشنا شدم و با اوصاف و آبی آدینه و عباد شعرهای مشکل ترش  
بسیار سالی را که من در جریان فعالیت شعری هستم می توان به دو دوره تقسیم  
کرد:

دوره ای که شعر گفته می شد و درباره شعر کمتر حرف زده می شد.

دوره ای که شعر گفته نمی شود و درباره شعر پر گفته می شود.

به همین جهت است که هنوز وقتی از شعر سخن می رود از شعر اخوان و شاملو  
و فروغ و نصرت و شاهرودی و آتشی و نیسانی و ... صحبت می شود. اینها مربوط  
به دوران اولند. با بهترین کارهایشان به آن دوران برمی گردد. کارهای دوران دوم جز  
چند مورد استثنایی کارهایی است عجولانه و تجربی و بی بنه، هنوز هم چشم امید  
به سخن سالاران دوران اول است، که متأسفانه آنان نیز کاری در حد کارهای درخشان  
پسین خود عرضه نکرده اند.

زبان شعری در این دوره سبک پیچیده شده است. اما خمیرمایه اجتماعی دارد.  
حدیث شعرهای شخصی جای خود را به طرح مسائل اجتماعی داده است. ولی  
آنقدر این مضامین در لاف پیچیده شده است که دسترسی بدان جز برای خواص  
عیب مسکن است. این باعث شده است که شعر زبان محدود و خصوصی پیدا کند.  
آیا شاعران را باید در این کار متعمد و مقصود دانست؟ من تقصیری متوجه آنان  
نمی کنم. برای حفظ شعر از چشم بداین تمهیدات ناگزیر است.  
اما من در کجا ایستادم. در سر جایم ایستاده ام. سعی دارم لوح است یا حسیه  
به حر جان سر جای خودم ایستاده ام.

من ذات آدم ساکت و گوشه گیری هستم. همیشه از حضور در جمع و حشر  
داشته ام. خجالتی و کم حرف هستم خود را کمتر از آنی می بینم که هستم. اما درون  
من ساکت نیست. بسیار چیزها را ندیده می گیرم. اما همه چیز را می بینم. من در  
دروغ می جویم. آیا شما نام این را معافه کاری می گذارید؟

همه سالان من در عفا سه با خودشان این نظر پیش می آید که تمام شده اند یا  
وایس رفته اند، یا خود را تکرار می کنند. اما این عقیده بر اساس در نظر گرفتن کارهای  
گذشته شان است. اما اگر همین کارهای امروزیشان را با شعرهای امروزشان بسنجید  
باز در می یابید که هنوز سرو گردنی بالاترند. نژادشان، یعنی دیگر فرشته عکس و  
تفصیلات و هر روز بر سر زبان بودن و نشدن، اما نسرودنشان، شاید تمام شدن باشد.  
شاید هم مهلت گرفتن برای اینکه چون را شیر سازند.

اوکامو توجون  
OKAMOTO JUN  
(1901 - )

پلک پل

*(A BRIDGE)*

بمب‌های آتشزا فرو ریخته بودند  
بمب‌ها فرو ریخته بودند  
و حم خانه‌ات  
و عم تو  
ناپود شد  
اکتون تنها پایه‌ای از تو مانده است  
در ویرانه‌های بایر  
که جریان آب به پایه‌اش شلاق می‌زند.

کارل سنبرگ  
CARL SANDBURG  
(1878 - 1967)

چکش

*(THE HAMMER)*

من در ماه  
خدایان کهن می‌روند  
و خدایان جدید می‌آیند  
روز به روز  
سال به سال  
بت‌ها فرو می‌ریزند  
و بت‌ها برمی‌خیزند.

امروز  
من چکش را ستایش می‌کنم

هوشی مین  
HO CHI-MINH  
1892 - 1969

آوردن زوی به خنجر زشوه

*(ADVISE TO ONESELF)*

بی سرما و بریناسی زمستان  
گرم‌ا و شکوه بهاران پدیدار نمی‌شود  
بلا، مرا متحمل و سخت ساخته است  
و اندیشه‌ام را پولادین

۴۲۲

ترجمه: محمد زهری

چشمه

## فریدون مشیری

مشیری

جای پایی مانده بود از من به ساحل چند جا  
 ناگهان شد محو، یا فریاد موجی سینه ما  
 آنکه یکدم بر وجود من گواهی داده بود  
 از سر افکار می پرسد: کولا کی؟ کی؟ کجا؟  
 ساعتی بر موج و بر آن جای پا حیران شدم  
 از زبان بی‌زبانان می شنیدم نکته‌ها:  
 ، این جهان، دریا،

زمان، چون موج،

ما مانند نقش

لحظه‌ای مهمان این هستی ده هستی را!  
 یا سبک پروازتر از نقش، مانند حباب  
 بر نلاطم‌های این دریای بی‌پایان رها  
 لحظه‌ای حسیم سرگرم تماشا، ناگهان  
 یک قدم آن سوی تو، پیوسته با یاد هو!  
 باز می‌گفتم: نه، این سان داوری بی‌شک خطاست  
 فرق بسیار است بین نقش ما با نقش پا  
 برق بسیار است بین جان انسان و حباب  
 هردو بر بادند! اما کارشان از هم جدا  
 مردمانی جانی خود را بر جهان افزوده‌اند